



سال اول - شماره ۱ - دوشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۵۸

لیز برای زنده نگه داشتن شیوة نقد مردمی و طنز آلود، خود چلنگر را با همان «حقوق و برابری» منتشر کنیم. اما چشم‌تان روز بد نبیند، تا گمان دیروز دچار «اشکالات غرقیه» شدیم و به این صورتی که می‌بینید درآمدیم. اگر می‌بینید که در غالب نوشته‌های این شماره از حوزه‌های نام چلنگر ذکر خبر کرده‌ایم؛ علتش این است که همه‌شورها نوشته‌ها مربوط به دوران پیش از «اشکال غرقیه» است و فرصت کافی برای تغییر دادن آنها را نداشته‌ایم. بنا براین، باپوش از خوانندگان گرامی و عرضی مغفرت به‌حضور «اشکال» گبران غرقیه، این شماره را به‌صورت مخلوطی از چلنگر و آهنگر منتشر می‌کنیم. بار دیگر این نکته را تکرار می‌کنیم که

حرف ما، هدف ما، راه ما همان است که پیش از این اعلام کرده‌ایم. شفا سر - یست خدمتکار عرض می‌کنیم که یکبار «علل غرقیه» تفسیر نام ما، بافشارمان بر ادامه روشی است که درمواجهه‌های مطبوعاتی اعلام کرده‌ایم. اکنون، اگر چه نام چلنگر نیست، اما سوگند چلنگر را تکرار می‌کنیم و تا قبل در دست‌داری خود را خدمتکار و مدافع رنجبران می‌دانیم و روش افشارانه خود را درمقابل با امر بااستم و کارگزاران داخلی‌اش، با ارتجاع و ضد انقلاب، و پادشاهان آزادی خلق‌های ایران و استقلال مبین ادامه خواهیم داد.

بشکنی ای قلب، ای دست، اگر یبویی از خدمت محرومان سر

بجان هر چه مرد است ، ما ناهیب دیروز چلنگر بودیم . نه خیال کنید که غریبه بودیم و می‌خواستیم جدا از افشاره ، چلنگر قلابی ندیوریم . نه والله ، ما یعنی آن‌دسته از بازمانده‌های چلنگر که از کودتا و زندان جان سالم بدر برده بودیم ، با آن گروه از دوستان چلنگر که پیش از کودتا ، در دست افشاره داشتیم راه می‌افزادیم ، همراه باجمعی از طنز نویس جوان که چلنگر را فقط در آرشیه‌های مخفی دیده بودیم ، قرار بود برای زنده نگه داشتن نام چلنگر ، و

در آخرین سال‌هایی که مشغول بستن صفحات روزنامه بودیم نام‌های از چلنگر باشی وسیله نوح به چاپخانه رسید و گویا مرحوم چلنگر باشی نتوانسته از قافله عقب بماند و بنا توصیه نام‌چندای اعضای تحریری چلنگر را ملی نام‌دای . به خوانندگان معرفی کرده است.

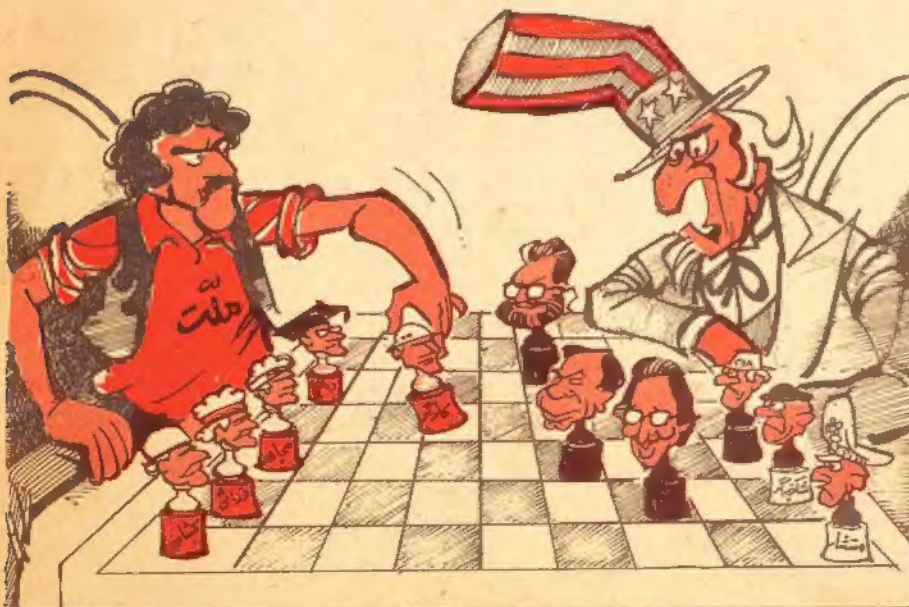
نامۀ چلنگر باشی به خوانندگان

بمحور چناب خواننده‌ست بمحور عموم دهقان‌ها در شب قار مشعل سرزاده لب مطلب ، تمام رنجبران پاسوران پسر ، برادرها ، بنامه‌ای از من استقبال ! یادتان بنوم هر کجا بودم مرده و زنده زویم مقفون قتل و کشتار و زجر اشد سپری گشت آواره صاحب دیسری ساعیش شاه ، دزد خراج است گشت آزاد ملت ایسران زنده باشید جملتان از دم

نامۀ سرگشاده بنده‌ست بمحور آچار بندستان‌ها خدمت بجه‌های دانشگاه بمحور عموم پیشه وران خدمت ساداران و عوام‌ها از پس ۲۵ و انسانی مال سالیبا دور از شایا بودم سالیهای فشار و آتش و خون سالیهای سیاه در پیسروی غنم شد روزگار چنگیزی (دیزی بی‌صاحب همان ناچ است شکر و صد شکر ملی شد آن دوران سپری شد زمان ظلم و ستم

و سید لا اله الا الله روزگار تلاش و بیم و امید باشم همراهان مبارک باد! منتظر سلام از برای شما کیلومتر سیر در جاده‌ها هستم ناظر و یار توده‌ها هستم همه آگاه و اهل فن هستند با چلنگر ، و دوست‌افزون پت‌شکن ، مزدک‌است و تنباحت نصر تا به نوح سمنانی ستکچاپ و پناه ، مش‌مسلم ستم از قصدهای او بقدا (گریمانه ، نگرده او ددری!) (گر که هر روز می ترو سفا) یادی از من نکرده زو یکرم (به چلنگر سری زده یا نه!) دورم ، ای لمن یباد برده‌وری شاعر حیولایت بنده (چاره‌ای نیست ، قالی‌شمع است!) بقیه در صفحه ۳

الفرض بنده آسدم از راه آمدن تا به روزگار جدید پیسر ایجاد کشوری آزاد آمدم تا زتنر چلنگر را در غریبش اگر بکنم ، امسال در غریبش بکنم ، شکر در غریبش بکنم ، شکر دوستام بی‌بای من هستند پسرم بهمن است و یارانش م . بزمجه است و مزداهست موج آن شاعر سفاقتی رشتی پایره‌نه ، م ، شبنم طوطی ، آن شیرزاد قند سرا من چگویم ز شعر سنگری روده پرمیکند ز غنچه سرا از جلی سالیبانت بی‌خیرم احمری ، چهره ساز فرزانة از لطیفی ، کلاقری ، نوری ستکچاپی ، ریاب ، پاینده الفررض بی‌م دوستان جمع است



جای و گپ و سیاست!

فریدون تنکابی

حکایت

«چو فردا برآمد بلند آفتاب» عیان شد به میدانگه انقلاب دوسره ، دو بازو ، دومرد دلیر یکی مافیا و یکی شرزه شیر به یکارهم انداد آویختند توگوئی بهم انداد آویختند بعدان در آورد ، پس مافیا یکی «فره‌لی» قبل ششمدنا ! یورش برد ملت سوی غره‌لی یزد برسرش لیزری دهمنی ! که پا سر در افتاد اندر ستاد توگوئی ستادی ز مادر لیزادا یزد مافیا ، جنگ پر مولوی نوشته بر آن «میدان» بهلوی! سرافراز ملت ، ابا یک نهب برانداخت از وی لقای فریب بمیدان در آورد صد شیر هر دو سام را پاک درمانده کرد هوارا چو پس‌دید آن حق باز «سیاه» مهربا را پس‌ویش کرد بر آن مهربا عیانک وریش کرد! به چنگ انداد آوردشان مافیا ولیکن چاسودی از این مهربا چو خلقی با خاست بهر تیرد سرمره ها داند آرد به گرده چو هنگام بازی هوا پس‌شود مثلث به یک حمله مرخص شود

تفنگ ، و از هلند زهر دپایی و کشتی ، و از ایتالیا خارجه کشتی ، فراهم آرد و آن‌همه را در سواحل خلیج عمان ، در پاینگاه های فراوان ، بیاباریم ، آن کاه‌لقب تراننداد منطقه به ریش کیرم و ابتدا «هتیان» خویش کیرم ، سپس به این‌سوی و آن‌سوی شوم ، و به اطراف و آکناف روم ، کاه‌برسقط و عمان تاژم ، به این خیال که مبارزان ظفار برانندازم ، کاه به رودزی نفت فروشم ، و گاه دام‌مکر و حیل‌مقدم «سومالی» بر جیش‌زدم ، و کاه‌در حمایت اسرائیل کوشم ، گاه‌نمده ناچار رستخیز کنم ، و گاه دروازه تمدن برانداختم . الفررض ، جابه طاعت مومسام براندام راست کنم ، و هر چه دلم خواست ، کنم ، در پناه ارتش و سواول ، نه از کسبیم و باک ، و نه برای این آب و خاک ، کب و کارد بر رونق و رواج ، و خزان‌های پرباج و خراج ، سیلیم جرب و ملاعایم در غرب ، خودمخلوط و مسون ، در پناه چاکران دون ، کاه عقاب اریکم دانند و کاه رهبر خردمند خواهند ، عیالم در یسار و ولیم‌مدریمین ، دشمنانم در کیت و اوین ، بل در زیر زمین ، که چندان از این ماخلولیا بخوانند ، که طاقم نمائد ، چون گوش جانم بملت ، از سکوت برآشفت و گفت : «آخر تو هم سخنی بگوئی!» گفت :

«آن شیدمستی که از بالای تخت ، شاه شاهانی فرو افتاد سخت ؟ گفت : هر کس یاده بسیار گفت ، خلق‌اورد همچو خاشاک کی برفت . چون نصیری و رحیمی دست خلق ، بپیکریشان فشارد سخت خلق ، باچیزمن ، گراور سریمه دیزیم ، یا ساراکش می‌دود یا قاهره . قسره‌ایم در سوس ، اسپانیا ، لیک گویندم که اینجاها تها



معرفه عمو - عمو مرشد ، - جان بچه مرشد - اجازه میدی سرسوالانو واکم ؟ - واژکن بنیم چیداری - میکم اون مریکه آمریکاییه اسمش چی‌بودا - آهان ، شاشن ، کارش یوکیه کشید ، - هیچ‌چی پیشی کشند توجاوسی و انداختن بیرون ، خوب عمو مرشد ، اگر یارو چاسوس بود چرا مدارکشو رو نکرده! - والا ، گفتندرو میلیکم ولی بعینا یادشان رفت ، آقا مرشد ! - جانم بچه مرشد ... - میدونی شیخونه تو گوتم چی میگه ؟ - نه ، نمیدونم ... - شیخونه میگه باورواراسه‌ی این دکش کردند که یواش یواش داشت اسم خیلی‌ها را رومیکرد - همانطور که بعضی‌ها را روگردیدند درست درازدم ، مثلا ؟ - مثلا ، همین سرلنکر مولوی که اعدام شد و سرلنکر قره‌لی که توزدر درامو توکل . بقیه در صفحه ۳

مکاشفۀ دوجابه اولی - دیروز داشتم نوبی خیابون رد میشدم ، یکنفر جلوم را گرفت و گفت: دهنتو بیاور جلو یو کرم . دومی : بدش چی‌شد؟ اولی : دهنتو بردم جلو و او بهم یو کرد و گفت: بوی الکل میدم . دومی : بدش چی‌شد؟ اولی : همینطور که داشت دهن منو یو میکرد ، من هم دهن او تو یو کردم ، دیدم بوی شیر میدم . بول‌هایم خوب ، اما خود بدم ، هر کس صد آمن و نفرین گویدم ، شاه شاهانم ، ولی آواره‌ام ، چاره اندیشم ، ولی بیچاره‌ام



افراشته شاعر خلق، از در بدریهایش سخن میگوید

اتوبیوگرافی محمدعلی افراشته

از دلالی فروش کج، تا ایجاد روزنامه چلنگر

را اخراج نموده زیرا خودش سخن کار-
های دیگر اینکار را هم میتوانست اداره
بکند.

بیکار شدم، راه برگشت به شرکت
سیگار پرانم نبود زیرا سیگاری گفته
بود که گول این اشخاص را نخور و غرو،
اگر رفتی روزی پشیمان شوی و برگشتی
از پذیرفتن معذورم.

دلال معاملات ملکی شدم

من و صاحب آن شرکت در دسترسکته،
چه کار کنیم، چه کار نکنیم، باهم قرار
گذاشتیم با اتفاق یک بیکار دیگر، شد یک
شده سه نفری دلالی معاملات ملکی را
شروع کنیم، پس از آنکه موفقیتی پیدا
شد دکان دستکامی و میز و تلفن
روبراه بنماییم.

در این کار خوب دوندگی میکردم
ولی چون در این رشته سابقه ای نداشتم
توفیقی بدست نمیآوردیم، بخصوص بنظر
اینچنان شرط اول اینکار داشتن مغازه
و مرکز بود که همان مغازه و مرکز خیلی
کام میآید و اسباب اعتبار است، دلالیهای
بی مغازه و مرکز، نسبت به سایرین ضعیف
اینکه دوندگی هایشان چند برابر مسافت،
نتیجه کارشان در معرض خیلی کم است.

اسلا شغل دلالی به ظاهر خیلی
آسان میآید ولی خیلی مشکل است،
کرواقت آدم باید بهمان اینک برآید و بهمان
باشد خیلی زود و تیز هوش و در عین حال
یک چاشنی و روغن هم مایه اشکار
نکند، چون ما جز قسمت اخراج، بقیه را
کم و زیاد قاعد بودیم، اغلب دوندگیهای
ما بی نتیجه میشد و تیرا بستک میخورد،
عنه زدن یک عاب، یک معامله را به
میزد، قلم خود نویس که جود نداشت
یک معامله دیگر را خراب میکرد.

عنه عاب که معلوم است، تفصیل
قلم خود نویس این بود: پس از دوندگی
و آمدن زود، سر معامله زمین،
فروشنده حاضر شده بود به فلان مبلغ
بفروشد، در روشانی چراغ، شب به در
خانه اش برای امضای قولنامه رسیده
بودیم، پس از یک وچانه و قسم و آیه
زیاد، راضی به امضای قولنامه شد، قلم

زندگی نامه افراشته، نشان دهنده محرومیتی است که اغلب هر-
مندان خلق برای دستیابی به زندگی شرافتمندانه متحمل شده اند،
سروکار داشتن یا نودهای مردم، از طبقات مختلف، تاجرها، دلالها،
کلاهبردارها، کارگران ساده، پورزهای حسابگر و کارمندان
اداری، زندگی افراشته را چون دالستکده های ماکسیم گورکی،
قلمی از آگاهی و تجربه کرده است، همین جهت است که در شعر و
نظم افراشته، با بی همتائی مختلف از نود مردم برمیخوریم و او به
سادگی در قالب همه افراد میرو و میزبان آنها دردها و نیازهایشان
را بررسی و تجزیه و تحلیل میکند، و این نشان میدهد که بقول سعدی:
ناز پرورد نعم نبرد راه به دوست
در این زندگینامه آنچه باید توضیح داده شود تاریخ دقیقی است که
چریان دارد و متأسفانه افراشته تاریخ حوادث را ذکر نکرده ولی با
توجه به نشانهای که وجود دارد میتوان گفت: افراشته از سالهای
۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ به کار در شرکتها، دلالی کج و دلالی معامله خانه
مشغول بوده و از ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۸ که سال احداث و گشایش اسجدیه
است در این محل به ساختن پلاکهای سیاهی اشتغال داشته و از این
سال تا سال ۱۳۲۴ در مشرداری بعنوان معمار کار میکرده است،
(چون دوران قندی مشرداری اشباع از مراد ۲۳ تا آخر ۱۳۲۴
میشد) از این سال بعد افراشته با برادر خود به ایجاد شرکت
آبیانه پرداخت و در اسفندماه سال ۱۳۲۹ دست به انتشار روزنامه
چلنگر زد.

فستما فعالیت مطبوعاتی افراشته در حدود سال ۱۳۲۴ با همکاری
او یا روزنامه دایم و سپس توفیق آغاز شد، که خود در این مورد
توضیح داده است و او ضمن کار در اسجدیه یا مشرداری به نوشتن
و سرچین شعر نیز میپرداخت،
از آن آگاهی میکنیم که افراشته در زندگیش با افراشته، که
زندگی نامه پدر خود را در اختیار ما گذاشته مسافت شکر میگوید
و انتظار داریم نسبت به جمع آوری سایر آثار منتشر نشده افراشته
شاعر مردم اقدام کند - نصرت الله نوح -

آقا ونوکی خودم بودم در فاصله قرصتی
که پیدا میکردم به شرکت پیش کارمندان
محاسبات و ادبای رفته، آنها را به اصطلاح
خودم تشویق و ترغیب ملایم شرکت آنها
میکردم، شاید همین موضوع سبب شده
بود که پس از مراجعت «سیگاری» از
رشت، و اطلاع پیدا کردن توسط معاونش
که: اگر قلمی همین دلالی گج را ادامه
بدهد طولی نخواهد کشید که تمام کارمندان
محاسبات سر بهو خواهند شد و دنبال
کار آزاد را خواهند گرفت و کار شرکت
لنگ خواهد ماند، یا شاید هم به پاس
دوستی که مرحوم سیگاری با پدر
داشت و دلالی گج را در شان من می-
دانست، یا هر دو، خلاصه مدیر شرکت
را خواست، با بصیحت و اندرز و اینکه:
تو پس فلانی هستی، من بجای پدرت
میشام، اینکارهای جلف و وسیک، ولو
دارای درآمد خوبی هم باشد با شرفات
مرحوم حاجی جور در نمیآید، خلاصه کاری
کرد که روینده شدم و کاریکه شیره اش
زیر دندانم مزه کرده بود و درآمد آن
مدت کوتاه، پیش از حقوق یکماه من
در شرکت بود، با اینکه هنوز در اینکار
مبتدی بودم، دلم میخواست برای اینکار،
دو چرخه ای قبیله گم تا بتوانم به هم-
سریکتم و درآمد بیشتری فراهم نمایم.
با این وصف، از فردا لباس فروتنی اثر
کشیده، فرم وزارت فرهنگ، یا کراوات
و پیراهن سفید، پشت لبز ریاست کابینه
شرکت سهامی پیش سیگار ایران
بصورت آقای رئیس کابینه قبلی مشغول
بکار شده بودم. مرحوم سیگاری، بسیار
آدم بدی و سختگیری بود، با اینکه تربیت
اولیاش نوی مدرسه های قدیمی بود و
بایستی اهل بحث و فضا و ویواش یواش
راه رفتن و محتج باشد، برعکس مثل
امیر لشکرها و سرسبها، خیلی پلکند و
شقورق راه برو و اینجور چیزها بود.
دوستش دربارش اینطور قضات می-
کردند: کسی است که از غرو، اگر
جواری قیمتی از دستش بیفتد، برای

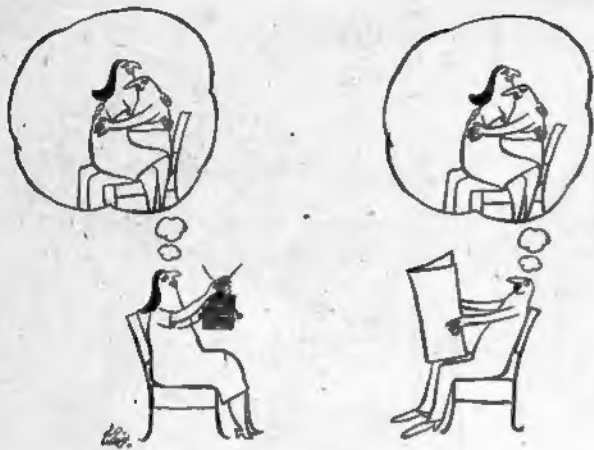
... سالی در شرکت بودم، در همان
قدم اول تمام آن هنرمندپای وزارتخانه
را بنایار کنار گذاشتم. آدم متغلی شدم،
عسنا در جریان کار شرکت باقیار توتون
شرکای شرکت آشنائی پیدا کرده بودم.
روزیکه بواسطه حساسیت و خشم
ناجیای مدیر شرکت بصورت قهر، شرکت
را ترک کردم تا چند روزیکه اسباب آشتی
تا فراهم شد و دوباره بکار خود برگشتم.
این فاصله را به کار آزادی مشغول شدم.
به این منی که به یکی از بچار توتون که
کارخانه گج داشت مراجعه و از او تقاضای
کار کردم، او کارهای زیادی داشت و
میتوانست در اختیارم بگذارد، اما اطلاق
شرکتی مانع از این بود که مدیر شرکت،
دوستش را با واگذاری کاری به من
برساند، دلم میخواست که دوباره به
کار خودم برگردم و میانه ما آشتی شود.
به این جهت کاریکه بنظرش کوچک
میانم و تصور میکرد که قبول کار، کسر
شان من خواهد شد و زیاده را بنواهد رشت
در حضور چندتا تاجر پیشنهاد کرد تا
باین وسیله سبب تحقیری که با پیشنهاد
آن کار، غیر مستقیم به من میشد روحیه
من کوفته و یکبار قبلی خود علاقمند شوم،
و آن تاجر بعد بتواند میانه من و مدیر
شرکت را آشتی بدهد. چون من بصورت
اخری از شرکت خارج شده بودم و
سیگاری هم گفته بود که فلانی اگر
مفت کار بکند قبولش نخواهم کرد.
غرض، پیشنهاد آقای تاجر را بر من معلی،
فوری قبول کردم چون با حضور چند نفر
این مذاکره بعمل آمده بود، حاجی دیگر
نمیتوانست زیرش را بزند و حرفش را
پس بگیرد.

از فردا خودم را آماده کرده، فکل
و کراوات را باز نمودم و پالاس متوسط
که تناسب با آن کار داشته باشد به
حاجی رفته آمادگی خود را اعلام
نمودم. کار پیشنهادی حاجی این بود که
من بایستی نوی کوچها و خیارها را، هر جا
که ساختمان نیمه تمامی به نظر رسید
به مهندس یا معمار یا صاحب کار یا
مترجمان و مافروشنده بهترین کج آسیایی
هستم، کج کارخانه ما، چه و چه و چه
و شرح مفصلي در این باره تبلیغ کنم،
اگر توانستم یکی را راضی کنم که از ما
کج بخرد به کارخانه تلفن بزنم و معامله
را خلاصه جوش بدهم، از این طرف، که
نایستی چیزی بگیرم، یعنی نمیشد
بگیرم. ولی حاجی آقا، حتی با من فروش
کج برای من منظور نکند.
به شرکت برگشتم

در ظرف ده روزیکه در این مدت
سیگاری به رشت مسافرت کرده بود
چنان از صدها اینکار بخوبی برآمده که



- بی وفا، بی وفا، رفتم که رفتم ...



در باید رابطه تن با تن به رابطه مغز با مغز تبدیل شود. این بنی مبرور

زباب - ت

چشم ما روشن !!

شنیدم که می گفت: «در این نظام برهیزم باید پسی امنیت سفارا در آن سازمان جاکنیم! بسلا استفاده بماند بجا تلفن کند کتشل صد هزارا آپلن سوری مرگ می خواند! نیاید کسه پیچوده مانده بجا! نظام ساواک را پیاده کنیم کتشد انقلاب وطن را خفه

سختگیری دولت امیر انتظام برای حفاظت از این سلطنت ساواک را دگر پاره احیا کنیم که حجت است آن طبله ایزارها اگر دستگاهش بیفتد به کار تنورش به یک آن بسوزاند! اوین و قسزل قلمه و قسرها به نفع وطن استفاده کنیم! میاداد کسه بیگانگان بیگانه

بیا و ساواک را فراموش کن کشیدیم رنج و ستم بس شهر نماندیم آسوده روز و شبی ترا جان این خلق دیگر بس است که این ارت منحوس آن ناک است

سختگیری دولت، سمن گوش کن که سی سال ما ملت در پیر به عنوان بیگانه و اجنبی ترا جان این خلق دیگر بس است که این ارت منحوس آن ناک است

خانم گوینده تلویزیون



پیش از فراموش



موقع فراموش



بعد از فراموش

نامه سرگشاده کارگران به نخست وزیر

حضرت مستطاب بازرگان دولت انقلابی ایران لستهای مرضی کارگر بشنو درد این ق - سوم رنجبر بشنو خوب دانی که در زمان پمید یعنی از زمان شاه پلید سهم ما، جز بخور نمیر نبود پاسخی جز تشنگ و تیر نبود تازه در آن زمان در شاخه هرواق اقتصادی وچی وچیو! (یعنی آن روزگار چنگ وچیو رونق دزدهای کینه و نر شرکت خارج - سی و شارتها) نام هرواقه گشته همتها) جای مزد و اضافه مزد و فلان باز کرده - ای غارچیان کارگرهای مفت مجانی - هندی، فیلی پنی، پاکستانی کردهای، بردهای و آسامی خیل آواره و ویشام - ی که چه؟ که حق ما شود پامال نشه انزبون به حق ما دوریال که چه؟ که دزدها سر نکتند قسم و تشویش کارگر نغورند هر که از اعتصاب و حق دم زه نه ملت زکار و نه - ی بلد

بقیه در صفحه ۷

خوش آن عهد دیرین

بهین لاسی مردمان دلاور بی وحدت خلق گیتی، سراسر بدی گوش خلق ما را یاکتر دل تیرمی دشمنان ستمگر لویدت، لوید افقهای بهتر که یودی ورا بهترین یار و یاور که از اسم اعظم دزد و دیو اثر نهیچیدی از خدمت او دمی سر

سلام علی یار دیرین، چانگتر یسام خوش رنجبرهای گیتی خوش آن عهد دیرین که اورا باکت به تیغ قلم میدردی، ز غیبت حدیث، حدیث غم کارگر بود سخن در تو از برزگر بود و دردی ز قامت پلیدی چنان میریدی شجارت حمایت از خلق محروم

که یادش کند روح و جالم کند که سر کنی قهرا یار دیگر که پیروزی از اوست تارو مشر بیان همتان خوب و از خوب برتر

تگویم در آن کودتا بر تو چون رفت کنون مقدمت را گرامی شمارم به وحدت صدا در دهی رنجبر را نو خوی و خویان ترا می ستند

به فکر این هم میانی که چندان سوغاتیهای را نگه داری؟ نه چنان هر چه داری و نداری حتی زیر سلواریات را در می آوری و میاندازی دور... اما می توانی خود را هم برای نجات خودت برتاب کنی؟! ده تا ۱ غم این کار خارا برای چی میکنی؟ برای سلامت پدن گذشته از این، مگر شنیده ای که همه جا در مقابل ضررهای مادی به آدم دلداری میدهند که ای بابا جانت سلامت این چیزها چه ارزش دارد؟ پس غم اینها ثابت میکند که در دنیا هیچ چیزی ارزش ندارد. آدمیزاد باید نظری بلند باشد و از همه چیز چشم پوش کند. خازندگی پیش آسان بگذرد. می بینی که اقتصاد انقلابی من اولین اقتصاد در دنیاست که فاقد مفهوم ارزش است و خیال خودش و همه مردم دنیا را هم از این بابت راحت کرده است. و گرنه الان منم مجبور بودم مثل آقایان آدام اسمیت و مارکس و بنی صدر، پرس سالک ارزش و عوامل مختلف مثل کار و سرمایه و طبیعت و غیره چانه زنم و سرخودم و تورا درد پیارم و بندگان بیگناه خدارا هم دچار عذاب روحی بکنم. پس، یک کلام ارزش بی ارزش برویم سر مسائل و مفاهیم دیگر.

در اقتصاد طاغوتی مقبوس وجود دارد به نام ثروت که به کلیه مواد و انشائی می گویند که یکی از نیازهای بشر را رفع کند، یعنی از نظر اقتصادی مفید باشد و علاوه مقدارش هم محدود باشد، یعنی مثل هوا و آب دریا زیر دست و پا ریخته باشد. اما بین اقتصاد مایه میگوید. ما می رانیم با توجه به اینکه نیاز اقتصادی در حقیقت هوی و محسوس است، پس چیزی هم که رفع کننده هوس باشد چیز بیخودی است. منتها چون چیزی بیخود نمی تواند مفهوم اقتصادی داشته باشد، ما اسم ثروت اقتصادی را می گذاریم. چیفته دلیلی - یعنی همان که اول کار کتم ارزش ندارد که آدم به خاطرش خودش راه زحمت بیاندازد و بپوزخند زدی. حالا دیدی بیخود بپوزخند زدی! خلاصه این چیفته دلیلی امروز اساس دردرس شده. چه کارخانه ها برای خنلارش ساخته اند؟ چه سمن مایه؟ تراکتور نکرده اند، چه دروازه کارگر و زحمتکش در قیادورمانده همه اینها برای چی آبرای اینکه دانشمندان آن را جانی گرفتند و مادی فکر کردند و از طبقه کارگر برای طبقه سرمایه دار شایع تراشیدند. حالا بر ما دانشمندان معاصر است که با ترقیق مفاهیم اقتصاد منوی قدری از این بلاطمها بکاهیم. دیگر خسته شدم، پس است. باقیش بماند اگر ان شاء الله صری باقی بود در هفته های آینده، البته بی حرف پیش بخت زیاد.

آهنگر

هفته نامه نظام امروز زیر نظر شورای نویسندگان خپایان و بلا - کوچه خوشین شماره ۹۰ - طبقه ۲ تلفن: ۸۴۰۵۹۹

مفاهیم اقتصاد طاغوتی به روایت اقتصاد معنوی

چ - اسکندر خان قراچه دانی

ضروری باشد، یا قابل گذشت و غیر ضروری باشد. مثالیاش را خودت فکر کن، حوصله ندارم برایت بگویم. حالا علم اقتصاد منوی بنده می گوید هر نوعی از هوی و محسوس است. می رانیم چرا؟ عرض می کنم منوی ارا ۱ دوره دوره چرا می رانیم. اقتصاد معنوی یعنی همین. آدمیزاد باید راحت و آسوده اهل معنا باشد، پس اگر مثلاً گرسنه اش شد و میشل کشید یک لقمه نان بخورد، در حقیقت برخلاف اصل عمل کرده چون نان خوردن مستلزم زحمت و کار و کوشش و کار بر صابو است. بیخود می کند که دلتی نان می خواهد. این هوی و محسوس است، یا اگر خیال کرد که باید کتاب بخواند، روزنامه بخواند، یا زخم حوس کرده و بیجا کرده.

پس درس اول ما این است که هر گونه نیاز اقتصادی هوی و محسوس است منتها همانطوری که در اقتصاد طاغوتی، نیاز های اقتصادی در جانی دارند، در اقتصاد معنوی هم حوسا به انواع مختلف تقسیم میشود مثلاً:

هوس محسوس: مثل نان و آب و رخت و لباس و خانه زنگی.

هوس مردود و کاذب: مثل بهداشت و فرهنگ و گذران اوقات فراغت و دخانیات و مسکرات.

باقی چیزها که اصلاً داخل در مقوله مانع بود ما اسمش را میگذاریم هوسهای در کوزه های. درست شد؟ تا اینجا را خوب فهمیدی؟ اگر نفهمیدی دیگر تفسیر خودت است. بیچوجه حاضر نیستم توضیح بیشتری بدهم. دست و پالم تنگ است، ده بیست جای دیگر هم باید منبر بروم و چانه زنم. چشم کور که مشورت را بیشتر کنی و گرنه حوالات می دهم به اقتصاد توحیدی. حالا برویم سر یک مفهوم اقتصادی خیلی مهم دیگر که حیوات باشد ارزش. این ارزش آقایان بطوری که اقتصاد طاغوتی میگوید «مقایسه اهمیت اقتصادی اشیاء مختلف با کالا های اقتصادی است. اما به این پرت و پلاها کار نداشته باش. اقتصاد ما از بیخوین منکر ارزش است. خیال می کنی سیاهو می گویم؟ اشتباه می کنی، من مستقیم توی دنیا هیچ چیزی به اندازه جان آدمیزاد و سلامتی انسان ارزش ندارد. مثالی را برایت می زنم که شیر فهم بشوی. خیال کن توی یک هواپیما یا یک کشتی نشتی و وسیله نقلیه ات هر چه هست غراب میشود و در شرف سقوط یافرق قرار میگیرد. خوب کاپیتان یا ناخدا میگوید برای سبک شدن وزن دستگاه هر چه دارد بیاندازد دور. بینم تو باشی اصلاً

انتشار کتاب اقتصاد توحیدی و محتوای پری آن که از طرف قابله چنگری ها و مشوین درجه یک و دو نامعلوم واقع گشت از یکسو، و بلاطم و آشوبی که متفکران معاصر، تکنوکراتها، اقتصاددانها و دانشمندان غربی با نگرش مادی و جهان بینی بیرون نگر خود به راه انداخته اند و روح و معنا را از جهان زود دارند از سوزی دیگر، دانشمند جوان ما، اسکندر خان قراچه دانی را بر این داشت تا در یک نشست شتابزده، مفاهیم اقتصادی ویژه خود را که بدان نام اقتصاد معنوی داده است برای خبرنگار ما بیان کند. البته اگر این دانشمند جوان و کم حوصله مایه اش نه نکشد و سرکیش هم باشد، نشستی دیگری هم با او خواهیم داشت. حالا این شما و این چالش دانشمند جوان ما.

بین آقایان، مثل بیجه آدم بنشین سراسر تا طرف یکی دو ساعت مساله ای به نام اقتصاد را برایت همین بشورم و بگذارم زمین که متحیر بمانی دانشمندان بزرگی مثل آدام اسمیت و ریکاردو و مارکس و انگلس و بنی صدر چرا آنقدر سالبی بیخودی و تورو کله خودشان زودند و برای خودشان دشمن تراشی کردند و خلق الله را به جان هم انداختند. آفت اگر دعا گوی من نشوی هر چه دلت خواست به همه آن دانشمندان از جمله مکارانه بدو برآه بگو.

اگر از همه بپایان و آگاه باش که مبنای اقتصاد من این است که بدلیا ارزش آن را ندارد که آدمیزاد برای خاطر هوی و هوس و چیفته دلیوی خودش راه زحمت بیاندازد.

زهر مار! چرا بپوزخند می زنی؟ خیال میکنی بی ربط گفتم؟ تو همین یک جمله دلیلی از مفاهیم اقتصاد معنوی بفل به بفل خواهی دید. هر کدام از کلماتی که به کار بردم خودش یک تعریف اقتصادی از عوامل اقتصادی است. اگر برایت اقتصاد توحیدی سرهم می کردم که بیست و چهار ساعت تمام تورو کله خودت بزی و یک کلمه اش را نفهمی خوب بود؟

حالا برایت بیشتر توضیح می دهم. در علم اقتصاد طاغوتی میل انسان به هر چیزی که تمایق بکند، آن چیز مورد نیاز اوست و می شود یک نیاز اقتصادی. منتها نیازها مختلف است، ممکن است مادی باشد، معنوی باشد، حیاتی و

صدا و سیمای ایران در اختیار همه است...



صورت جلسات محرمانه

حسین عازمی خواه

من عاقبت ها مفریاد کشیدم و اعتراض کردم. اگر الان خانم شرافت السلطنه اینجا تشریف نداشتند، لست می شدم تا شما بدن آتش و لای مرا که نتیجه شکنجه طاغوتیان است ببینید. من همیشه در طول عمرم، یک مجاهد، یک فدایی، یک آدم بشام معنی انقلابی بوده ام. دکلماتور پیشه گفت: بنام خداوند بخشنده مهربان، شما یک مجاهد هستید یا یک فدایی؟

اتقراضی الدیوان گفت: بنده آقایان یک مجاهد فدایی پامبارت بهتر یک فدایی مجاهدیم. شما از عقیده خود در مورد ضد انقلاب بودن دولت بازرگان بی بیوجبه عدول نمی کنید. چون این دولت حق سید هزار کارمند خودش را خورده است. روشن تر آنکه، از هر کارمند سی و هفت تومان کفی رفته است. حالا شما سی و هفت تومان را ضریرید سید هزار کارمند بکنید، ببینید این آقا چه کلاه سر این ملت گذاشته است. شکاک پور گفت: آقا شما حق ندارید به کسی تهمت بزنید.

اتقراضی الدیوان فریاد کشید: من مردک دارم. دلیل دارم. ببینید، ما مردم شریف و انقلابی با نثار خون خود، در حالی که داهی آسفتا قباستان و سوز سرمای زمستان را در پایا برهنه خویش احساس می کردیم، دو هزار پانصد و سی و هشت سال تاریخ منحوس شاهنشاهی را متفرقی کرده ایم. بنای این هر کدام ما باید دو هزار و پانصد و سی و هفت تومان شب عید پادشاه می گرفتیم. حال آنکه دولت فقط دو هزار و پانصد تومان پرداخت کرده است. شما بگوئید:

بایه التلاوت، یعنی این سی و هفت توانبا به کیسه چه کسی می رود؟

شکاک پور گفت: تو کمونیستی، تو تفرقه اندازی. شما آدمها قصد تجزیه ایران را دارید. شما را باید بعنوان ضد انقلاب به کمیته معرفی کرد.

دکلماتور پیشه گفت: من حشمتی زین آقا ساواکی باشد.

شرافت السلطنه خانم اظهار داشت: قیافه اش داد میزند بهائی است. خوشبین میرزا نظر داد: شاید از تقاله های رژیم سابق باشد.

اتقراضی الدیوان در حالیکه رنگ از صورتش پریده بود گفت: چرا تهمت می زنید؟ اگر گفته هر کسی از دولت انتقاد کند یا کمونیست است، یا بهائی، یا ساواکی یا تقاله رژیم سابق؟ این حرفها مجدداً اختناق می آورد. با این وسله زدها اگر بمن رحم نمی کنید، بخودتان رحم کنید.

عضو اعضای جلسه که از کوره در رفته بودند یکبار به اتقراضی الدیوان حمله کردند و دست و پای او را بستند تا به کمیته تحویل دهند.

جلسه بدون بصدا در آمدن زنگوله شکاک پور خامه یافت.

پایان

مقدمه:
صورتجلسات محرمانه، صورتجلسات عده ای از نمایندگان انقلابی چلنگر خانه است که به تریب عبارتند از: شکاک پور، اتقراضی الدیوان، خوشبین میرزا، شرافت السلطنه خانم و دکلماتور پیشه. ناگفته نماند که گاهی افرادی نظیر وروچادور و وروچک هم در این جلسات بطور اختفاری شرکت می کنند.

در اینکه اینها کی هستند و چه کار می کنند و آیا تحصیلاتی در رشته مبارزه با رژیم داشته اند یا خیر، چیزی نمی گوئیم. همیشه بدانید که چند سال قبل هم این افراد جلسات سری، تند و آتشین داشتند که رژیم طاغوتی برایش قابل تحمل نبود. بهمین جهت همگی آنان را به زندان افکند و حضرات پس از راهائی به خارج از کشور رفتند.

شایعات بسیاری در مورد ایشان بر سر زبانهاست. عده ای می گویند سازمان جاسوسی بین المللی آنها را جذب کرده و طی این مدت آموزش داده اند. گروهی عقیده دارند ایشان دوره چریکی را طی کرده اند. بهاره ای آنها را عامل سیا می داند.

تاچه حد این شایعات صحت دارد، چیزی نمی دانیم. مافوق و ففعل بدلت آنکه گروه مورد تأیید رئیس چلنگر خانه است آنها را مزین داشته و صورتجلساتشان را وحی منزل می دانی و حتی حاضریم صدها متر طومار در تأییدشان سرهم کنیم. بهر تقدیر شما ناچارید اینها را همینطور و به همین شکل و شمایل مورد قبول قرار دهید.

جلسه اول:
با بصدا درآمدن زنگوله شکاک پور، جلسه رسمیت یافت. ابتدا خوشبین میرزا آغاز به سخن کرد و با تائید گفت:

بسم الله قاسم الجبارین، آقایان، هیچ میدانید اگر بجای دو هزار و پانصد سال تاریخ شاهنشاهی از مویش شش هزار سال سابقه مذکور برخوردار بودیم چقدر خوب می شد؟

شرافت السلطنه خانم گفت: بنام خداوند دردم گوینده مستمران، چرا؟

ناطق با استعداد: چون دولت مویش انقلاب درازاء هر سال شاهنشاهی که منقرض گردیده، به کارکنان خود یک تومان پاداش داد. حسابش را بکنید اگر شب عیدی شش هزار تومان پاداش می گرفتیم چقدر کیف می کردیم.

اتقراضی الدیوان فریاد کشید: بسم الله الرحمن الرحیم، اتقراضی دارم آقایان من بدولت بازرگان اعتراض دارم و او را بعنوان یک دولت ضد انقلاب می شناسم. شکاک پور، رئیس جلسه زنگوله اش را بصدا درآورد و گفت: بسمه تعالی، ساکت آقا، ساکت. اگر خیلی مرد سودی می خواستی در زمان اختناق رک گرفت را شوق کنی و فریاد بکنی.

اتقراضی الدیوان گفت: آقای رئیس،



اندر بیان آن می بینیم و آن شیپور انکرا اصوات و آن مرد لدننی فرماید: از علامه درگزینی

شیپور و شیپور صاحب

آن شید ستم که در تقصای روم بسود شیپوری پلید آواز و شوم می نبودی منتش غیر از چرند می نگفتی جز چرند یک رونه صاحب وی بود، سردی لندن می سرخ موی و چشم زاغ و مردی! حقه باز و سوله ساز و بسداد! هرزه گو، بی چشم و رو، پر مدعا بسکه او چون خاله ورو، وورزی جسمل میبخت کردی ووزر زری مردمانش از سر طعن وعتاب! بی بی و بی بی و بی بی و بی بی! الفرضی ایمن بی بی بی آبرو توی شیپورش صدی سالی و هو خواستی باین کلک، آن روسیه دست خود شوی به قوت، به صلاح! گرچه خود بودی از اعلا لثام مرده ری خوار جواسیس بنام چه و آشنای به هند و مالزی جای نان دادی به مردم منیزی! گرچه املاقی به افسار و قرون ربیع سکون را کشانیدی به خون نفت و قلع و صمغ و چوب و ادویه لیک او، دم از فضیلت میزدی خویش را بر خیریت میزدی! گریه عاید شدی در معرکه قح و دم خواندی ز جنگ و مسلک (زین صل میبشی مفرما، ای فتا کلیم شید، نل المافیا!)

الفرضی این بی بی برگشته حال تا که دید آن نوکرش را دربال! تا که دید آن دزد بن دزد کبیر جقه چوبیش افتاد از بغیر حر آزادی و آزادی گریش! ناگهان گل کرد باقوت و قشیش! چاک پیراهن درید هسی گر و گر بهر شیعی، بهر سنی، تترک وار

بی بی! این ناله ها از دلخوری است قارت و قوروت از سر بی چادری است بهر مسکین گر که دندانش فقاد گر به نتوان آری اش اندر عداد بیر همان بیرامت و ضریب، کاراو گر که چون گریه نماید مع مو! بیر را باید شکستن پوز و چنگ بر سرش کوبید باهه پاره سنگ ظاهر آرائی مکن ای مرد پست قرن ها انگشت اینجا برده است آشنا هستیم ما با این صدا گرچه ناشی صاحب چندین صدا

در وصف مثلث بیق
ناشدنی «بیا و بیا» و «قه رفیق کار ما اقتصاد در انبیب بیق گر بماند کار آنان پایدار بازار گردد سنت عهد مبتق تا بیاییم دمی زین ماجرا خاخ آگاه ما خواهد رفیق

بقیه معرکه مو
- خب، با این حرفها چی چرو میخوای ثابت کنی؟
- میخوام بکم که چوبه بر داری گریه زده حساب کارشو میکنه و بقیه هم... بمله دیکه!

- خفه خون بگیر بیه، نکنه خدای نکرده میخوای بگر خیلی ها که الان سر سفره انقلاب نشستند، بمله؟
- خب، بمله دیکه...
- بمله و زهرمار، بمله و زنبوت، میخوای و مظلوم رفیق و مظلوم امواسه مون بخری؟! - فغصو مرشد، میخوام حقایق روشن بشه...

- برو بی کارت بچه، اصلا تو را چه باین حرفای گنده گنده!

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

در یک مناقشه ازت، وقتی من و ورس یکم به اتفاق سر بیب میرفتیم که اسناد و مشخصات مناقصه را بهیمین، و قریاتو را پستت پیش خدمت، در لال می دادیم، شریکمون میبیم کرد که در گذشتناتو به احتیاطی کردیم، زیرا پستت بشلوار بطور تمیزی پاره بود، بیاد ندانم که بشلوار منجر به قرد بود یا چیزی بود که میشد در زیر پالتو از آن استفاده کرده بهر صورت کار از کار گذشته بود

باقیه این حرفها این کار هم صورت نگرفت، مقدمات پرده شدن یک مناقصه دیگر را فراهم کردیم، پرده دیگری، آدم بی نظری را بیی دوست تاجر ما فرستاد و او را نصیحت داد و از مواقب کار چیزها گفت، در نتیجه تاجر ما زنده دیدیم در این خصوص هم ناله ما سرد است.

بقیه معرکه مو
- خب، با این حرفها چی چرو میخوای ثابت کنی؟
- میخوام بکم که چوبه بر داری گریه زده حساب کارشو میکنه و بقیه هم... بمله دیکه!

- خفه خون بگیر بیه، نکنه خدای نکرده میخوای بگر خیلی ها که الان سر سفره انقلاب نشستند، بمله؟
- خب، بمله دیکه...
- بمله و زهرمار، بمله و زنبوت، میخوای و مظلوم رفیق و مظلوم امواسه مون بخری؟! - فغصو مرشد، میخوام حقایق روشن بشه...

- برو بی کارت بچه، اصلا تو را چه باین حرفای گنده گنده!

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

در یک مناقشه ازت، وقتی من و ورس یکم به اتفاق سر بیب میرفتیم که اسناد و مشخصات مناقصه را بهیمین، و قریاتو را پستت پیش خدمت، در لال می دادیم، شریکمون میبیم کرد که در گذشتناتو به احتیاطی کردیم، زیرا پستت بشلوار بطور تمیزی پاره بود، بیاد ندانم که بشلوار منجر به قرد بود یا چیزی بود که میشد در زیر پالتو از آن استفاده کرده بهر صورت کار از کار گذشته بود

باقیه این حرفها این کار هم صورت نگرفت، مقدمات پرده شدن یک مناقصه دیگر را فراهم کردیم، پرده دیگری، آدم بی نظری را بیی دوست تاجر ما فرستاد و او را نصیحت داد و از مواقب کار چیزها گفت، در نتیجه تاجر ما زنده دیدیم در این خصوص هم ناله ما سرد است.

بقیه معرکه مو
- خب، با این حرفها چی چرو میخوای ثابت کنی؟
- میخوام بکم که چوبه بر داری گریه زده حساب کارشو میکنه و بقیه هم... بمله دیکه!

- خفه خون بگیر بیه، نکنه خدای نکرده میخوای بگر خیلی ها که الان سر سفره انقلاب نشستند، بمله؟
- خب، بمله دیکه...
- بمله و زهرمار، بمله و زنبوت، میخوای و مظلوم رفیق و مظلوم امواسه مون بخری؟! - فغصو مرشد، میخوام حقایق روشن بشه...

- برو بی کارت بچه، اصلا تو را چه باین حرفای گنده گنده!



بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی



بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

بقیه افراشته شاعر خلق
بولچک، خود آقا ماموریت داشت بولبا و پالتورا به جای رخت آویز آویخته بود، را برداشته بی کار خودش پرودا حاجی حاجی مکه، دیگر به گردش هم رسیدیم. رویت دفتر مشخصات و دریافت نسخه ای من ماندم و آن بیکلر دوس، قرار شد عوض دلای، دلال مطالعه کاری برویم. با لاجری از دوستان مدرسه، در زمان بدویدهای دلال آشنا شده بودیم، این تاجر قرار داده بود که ما کارهای مطالعه کاری پیدا کنیم، سرمایه از او و کاد ازما، شریک باشیم، در اینکار هم مدتی وقت صرف کردیم و وقتی پستت لیابوریم، بشلوار پاره در لال سر بی

و لای میکنند که دم در مسجد قدیمی نمینفرای بنام مسجد گوهر شاده و زیر یک سایبان صحرایی نشسته بود. این گدا از لباس وضع ظاهری، یک گدای کباب معمول بود و با برادران دیگرش هیچ تفاوتی نداشت. او عیناً مانند گدایان پیشانی بود که در بازار و کوچه و خیابان سرگردان بودند و در اطراف ساجد و طاهر و سایر اماکن مقدسه میپاییدند و قلب مومنین را به رسم و شفت میبردند و مهر آن همه موجب شل شدن بند کبیه آنها میشدند. قط یک کار این گدا قابل فهم نبود و آن اینکه چرا او برای خود مسجد را انتخاب کرده است که از سائها پشی متروک مانده کسی به آن نمی آید و برای وقتی کسب و کار گدایان چندان مناسب نیست... گدا پس از آنکه لب تکه زبانه خود را از ملا نصرالدین بگیرد، با یک تعلیم ساکت و خشنود و نگاه ملایم چشمانش بر مهربانش، که گویی زلفش گشته دو دووان طلوت از نو به آنها باز گشته است، آن ملا تشکر میکرد، بعد پلاس ژانسی را بر میداشت و به مسجد میراند، که ظاهراً در آنجا زندگی هم میکرد، سرت تا به ازنها و گوشه نشینی خود در میان خلقتها و جداها ادامه دهد. اما پس از شهادت این گدای کر و لال، ناگهان، زبان باز کرد. این حادثه در اواخر زمستان، در یک شب بارانی، انتقال افتاد. آسمان از ابرهای سیاه پوشیده بود، باران نم نلک میبارید، باد صحرزبان در میان درختان مهربان میپید

و سطح آب های گل آلود تالاب ها را به کمرج دوس آورد و سایبان صحرایی بالای سر گدایان را شکست و فرو ریخت. ملا نصرالدین جلو گدایان بر ایستاد و دست به جیب برد تا سکه های بیرون بیاورد، ولی در همان آن گدا دست خشکیده خود را به سوی ملا دراز کرد و با صدایی که از اساق میگذشت، گفت: - ملا نصرالدین، عصبه نخور، یزدی هیک دودی خود را بدو خواهی انداخت.

ملا با چشمانی از حمله بیرون آمده و دهانی لبه باز، همانطور که دست در جیب داشت، دودی خود خشک شد. او از تمام صیله ها و نیرنگهای گدایان بگریز میزد و از اینکه گدایان کزولان زبان باز کرده بود، حیرت نمیکرد. ولی این پیرمرد هم او را از کیا میداند؟ گدا به انگیزه ای میزد، در اساق چشمانش بی روشنی نوری درخشید و گفت: - ملا نصرالدین، از من تیرسزا من سالها است که به امید کمک و یاری تو میگردم تا با تو صحبت کنم، ولی با اینکه لیل نیز بارها ترا دیده بودم، تا کنون موفق به این کار نشده ام. من ترا در بخارا، وقتی با کشکول دلب شوریه نشسته بودم دیدم، من ترا در سمرقند... ملا نصرالدین که از هر کلمه گدا بیشتر به محبت و تعجب می افتاد، حرف او را قطع کرد و گفت: - صبر کن، تو چطور و از کیا نمیدانی که من اینجا هستم؟ تو لایم را شش و سطراب کردی.



دزد

خوش شانس

- شوش و اضطراب از آن دل بیرون کن! در تمام این ناحیه قط من از یرون تو در اینجا اطلاع دارم. این مطلب را یکی از برادران روحانی من از فرقه صوفی و خاوندان آردا یون با مهربارت دیگر فرستاده است و من برام لافش کرد. او در اوایل زمستان، وقتی از بازار میگذشت تصادفاً در همان نعلبای که یک بار بی اختیار با خود هیک دودی تو را بر زمین انداخته ترا دیده بود. ملا نصرالدین گفت: - یادم است ولی این برادر روحانی تو باید چشمان تیربینی داشته باشد که توانست است در این سراسر شبانه. آنها تو اطیان داری که او شن مفیوت در فرقه صوفی و خاوندان آردا یون، در فرقه سری دیگر - فرقه بیرون استراق سمع، در دانه نظر کردن، پائین عضو نیست؟ گدای سر با لذت جیبی حرف ملا را قطع کرد و گفت: - کفر نکو! او برادر نیکوکاری بود که خاطرهایی برای من مقدس است، زیرا از این دقای قانی به عالم باقی شتافته است. ملا نصرالدین که علاقه و المپانی قلبی نسبت به درویش پیدا کرده بود، گفت: - ای پیرمردمند، مرا ببخش! حالا بگو چرا حالا امروز به من مراجعه کردی؟ پیرمرد جواب داد: - در طریقت ما، من مسجد و صفت و سه روز از سال را کر و لای هستم. تو شفتین کسی هستی که پس از سکوت یکساله با او صحبت میکنم. دوست از سمرقند آمد و میگوید که من حق دارم مهر خشنودی را از لب بردارم. اما سلاطین های قلی ما را قبل از این دو روز بود و با بعد از آن، با اینکه قلبم از اشتیاق دیدار تو خون میگردم، سکوت میکردم و چیزی نمیکشتم.

ملا نصرالدین که از سخنان پیرمرد برت آمده بود، گفت: - ای پیر روشن خیر، بگو چه درد و غمی داری و از من چه کنی میخواهی؟ شاید به یون نیازمندی؟ آنگاه من صد و پنجاه تکه که زلم از آن اطلاعاتی دارم، در گوشه دوازدهم ای پنهان کردم. پیرمرد با وقار تمام جواب داد: - من درویشم و در این جهان دنبال هیچ سودی بجز سعادتی نمیکردم. که من از تو گفتنی بول ندارم. ولی اینجا در کوچه و با این باد سرد جای این صریحه نیست، با من ما! آنها وارد مسجد ویرانه شدند.

پیرمرد ملا نصرالدین را به جیب کوچک برد که بطور معجزه آسایی از زلزله در اسان مانده بود و با چشماق چراغ صوفی را روشن کرد. ملا در گوشه صحره مقداری که که ستر پیرمرد بود، یک کوزه آب و سلال پارویی دید. روی سلال پارو قرص نان جوین باقی قرار داشت که اطراف آن را سوغا خورده بودند. در صحره دیگر چیزی نبود و در واقع این پیرمرد که به صقل حکمت آموزی درویشان می بردم دیگر به هیچ چیز نیازنی نداشت. پیرمرد قرص نان را برداشت، آهسته و با احتیاط اطراف آن را که موی خورده بود، کند، خرمغان را در شت خود جمع کرد و روی کهنه پارویی که جلو سوراخ سون یفن شده بود، ریخت. بعد قرص نان را به دو نیم کرد و نصف آن را به مهربان تعارف کرد و گفت: - یا قبل از شروع به صحت، شام بخوریم.

در بیرون باد سختی میوزید و از لای شکلهای دیوار به درون صحره می آمد و صله پاروک چراغ صوفی را میزد. ملا به لوسان در می میزد و دیوارها و سقف صحره را با آهنگ با تیران صله چراغ، حرکت میکرد و سرت و لاف و غنی طانی پیرمرد را که میروانده و که دیوار از روی آن رد میشد.

العل قدیمی: کسی که با زن خود بیرون میزد، عمر خود را کوتاه کرده است.

ملا نصرالدین آهی کشید و گفت: - من زمانی در خند بودم و ۶ به سمرقند، هنوز من انگور مشهور خند زیر دلدانم است. خوبه، بگذار انتظار که تو میخواهی باش... آنها در خند، در صحنه تالوا که رزاق نام داشت، دست در ساحل سرد را بضم شدند. رودخانه عظیم، این روزی سان تسهای پیشار، که از دوشهای تنگ به دشت هموار رسیده بود، سرکشی سرسام آور آنها را کالرد و جوشان خود را سوار کرده بود و در حوض خند آرام و نیرومند جریان داشت و به گاهان و جانوران و آسمان حیات میبخشید، به ساحلهای گلی میخورد و شیبا با زرسه دلتاز خود برای بچه های ملا نصرالدین لالائی میخواند. در آن سالهایی که در این دشتان از آن سخن میزد، دیگر اثری از شورت پیشین خند و از ثروت آن باقی نمانده بود. حالا دیگر خند شهر کوچک و خشنودی بود که در آن عدهای دکتدار و باسلیان و بستاکار خرمیدا و گروه شکاری از سلاها و مدرسا و علما و طبقات بازنشسته صله بسر بر و لرتوت سکونت داشتند. در ساجد یران به عبادت و نماز مشغول بودند، نهوشانه ها بر از یران بود، یران در کوچه ها و گذرگاه ها میدانها پر سه میزدند و شهر را از سرلهای بی حال و جدای نماین خود پر کرده بودند. جمع اینهمه بر در یک جیب میپید بود، گویی همه آنها پنهانی عهد و پیمان بسته بودند که جسد خود را فقط به خاک زورنگ خند بسپارند و بدین منظور از سراسر عالم لالائی در آنجا گرد آمده بودند.

خند که در هر سوی آن نهرهای پر آب روان بود و کوچه های مرتفع آن را از وقتی پادشاهی مرد مطبوع داشت، با شکا و ناگستناهای خود برای همه کسانی که از طوابعهای زندگی خند و فرسوده شده بودند، یک بهشت واقعی بشمار میرفت. به این دلیل اهالی آن پیوسته به درگاه خداوند متعال شکر گزاری میکردند که سعادت عظیم زندگی در آن جای فرشته را به آنان ارزانی داشته است.

در تمام شهر قط یک نفر طویر دیگری فکر میکرد و آن شخصی اوژاک بای تافل سابق بازار سمرقند بود. این اوژاکسای قدیم رفته آندی بود صحب و مردم گریز: همیشه دودی بزرگ پیشم داشت که نصف پوشش را میپوشاند، با هیچ کسی ترده نداشت، با هیچ کسی گفت وگو نمیکرد، و به معانی کسی نصرت و هیچ کس را هم به خانه خود دعوت نمیکرد. صهیانگان از این مردم گریزی اوژاکسای تجمیع میگرفتند که او قلی میزد و روانی لایاک دارد و باو گاهان پیشانی بر دوشش سنگینی میکند. پس بچه ها از او میگریختند و از سر بیخ کوچه با از پشت دیوار فریاد میزدند: میداند! جغد متیقا... اما او همیشه ساکت بود، فقط سر خود را میچیناند و با غم و اندوه به این لقب لیخته میزد.

یاری این ملا نصرالدین بود که در زیر چاد اوژاکسای پنهان شده بود. او میدانست که در این شهر کوچک که هر کسی مورد توجه است، کیفیت در کنار و یا کردار خود کوچکترین اشتباهی بکند تا گردباد حوادث ناگوار سلاطین بر سر خاوندان خود آید! ملا صحره شد روی خود را با عینک دودی پوشانده، خام خود را عوض کند و از مردم گریزی خود صهیانگان را جرساند و در نتیجه خند برایش بصورت زلفان تیره و تاری در آمده بود و خود را در روی زمین پهن و بیوا میداد.

ملا نصرالدین با سوز دل از پشت دیوار شکوه و شکایات میگرد که قلب او را از دو حس و دو نیروی متضاد و مخالف یکدیگر سرشار ساخته است: هوس پاهان ناپذیر به سر و صاحت و عقل و محبت آتشین به خاوندان. ملا از اینکه هر یک از این دو نیرو او را میپوشی میکشید رنج و صلاب فراوان میبرد و بدتر از همه آنکه رنج و عذاب خود را در امتیاق قلب پنهان میداشت. به که می توانست شکوه و شکایت کند و با که می توانست درد و رنج خود را در میان گذارد؟ دو نیروی دل آزار همانا گلجان بود و مخفی و مخفی و سرچشمه نوری دوسی خرو که به ازنی جلو افروخته عیرت میزد و بیای و دروغ میزد. گویه سر حیوان بی زبانی بود ولی سلاقی زنجیر و بیوا قط با او می توانست نیمه های شب در دلد کند.

هر روز تازه شبیه روز گذشته بود. و ملا نصرالدین، باز هم، همان عینک را به چشم میزد که حتی خورشید هم از پشت آن تیره و سلال آبرو بطریق صریحه و برای خرید به بازار میرفت. وقتی از بازار برمیگشت، در صیاط و باغ و ایوار خود را با کارهای کوچک و ایهامیت سرگرم میکرد. ولی نیمه اول شب همیشه تنها به خود ملا تسلق داشت. گلجان و بچه ها بدون رئیس خانواده شام میخوردند و ملا در آن وقت دو یکی از نهوشانه های دورافتاده کنار میخون لم داده بود.

این نهوشانه محترمین و کشیقترین نهوشانه خند بود که قط گدایان و دزدان و کزولان و سایر اراذل و اوباش شهر به آنجا میرفتند. ولی در عوض، ملا نصرالدین در آنجا خود را در این و اساق می میگرد. ملا نصرالدین به این امر و با هر چنان که در روشنائی ضعیف چراغ صوفی میپاییدند، میگریست و باغم و اندوه و باغم میگرد: یافن تنها چیزی است که از جهان دل فریز و نیکار برای من باقی مانده است.

و اما جهان با تمام پنهانوی خود در برابر او گسترده بود... شقی شکامی خنوشی شده بود و تاریکی زردی میگرد، رود میخون آرام شده بود و بر سو لطافت و طراوت میبارید، جهان در برابر شب سر تسلیم فرو می آورد، ستارگان قدیم درشتنار و فروزانتر میشدند و از بی سری میگردن گسان به لوج فلک بالا میرفتند و رشتنه های بلورین رزانی سان تارهای چنگ و رباب فرشتگان، بفرل حافظ، به سوی زمین می پراکنند.

ملا نصرالدین در وقت به خانه خود صله ای نداشت. نمی از کسانی که در نهوشانه بودند، روی قط کشیک نهوشانه تنگ یکدیگر خوابیده و صدای خرمشان بلند بود، همهمی آتش زار کشایان ها را شناس میگرد، خرمها شروع به خوالق کرده بودند و صدایشان در تمام شهر پیچیده بود،



ولی ملا همانطور نشسته بود و فکر میکرد و میگوشت راهی پیدا کند که آن دو نیروی متضاد و مخالف دوشش را با هم سازش دهد و او را از زلفان چنانکه خند رهائی بخشد. خود ملا هنوز ندانست که دروین لاموت او در خند پاهان یافته است. عزم سر در زوایای تلیش رلیع شده بود و قط در انتظار دقیقه ای بود که به عقل و شعور تکی بدیم و پس از آن جلد حاصل مییوه. ملا مانند بعضی که آباد ورزش باشد، فقط به یک تفل کوچک احتیاج داشت.

فصل ۲

بالاخره سرانوش برای ملا ملالت، صحنی پیش آورد که موجب حوادث زیادی شد. ملا نصرالدین وقتی شیبا به نهوشانه میرفت همیشه از کتاب گدای کر



شاهزاده ای که خورشید

فصل ۱

ملا نصرالدین بخارا را ترک گفت و با حسر خود گلجان به اسلابول و از آنجا به مرستان رفت. او که همیشه خانه بدوش بود، هرگز دست زیادی در یک جا نمیانهد. سیه دم خرها را پالان میکرد، سحر سلید را برای کلبان و خر سونی را برای خودش - و از او بره می افتاد و سوز به سوز طی سنازل میکرد و هر شب را در جانی به صبح می آورد. صبح دو گزده های کوهستانی در میان برت و بوران از سرما یخ میگرد و ظهر در دوشهای سنگلاخ از گرمای خنک و لطیف لبانش خشک میشد و شب در دشتهای پر از سیز و گل عوای خنک و لطیف امتشاق میکرد و از نهرها و جویبارها آب گل آلودی را میپوشید که عیان روز سر چشمه آن را در میان یخها و بره های کوهستان دیده بود.

اگر او می توانست، هرگز از زندگی خانه بدوشی دست نمیکشید و آفتد سیرت و میرت تا با و در پاهای سهای کوچک خر خود به دور زمین میگردید. ولی سیری که زن دارد باید فرزند نیز داشته باشد. ملا نصرالدین نیز بعد از این قاعده سر باز نمیزد. در چهارمین سال زندگی زناشویی، گلجان چهارمین پسر را برایش به دنیا آورد. ملا نصرالدین خنود و خرم بود و گلجان شاد و سرور. برادران از شوق و شغف سر از پا نمیشتافتند و برای برادر نوزاد خود کف میزدند. خر سفید شاد و خرم عیر میگرد و به دنیا آمدن صاحب نوزاد را به سرخ و ماهی، به همه چرندکان و خوندکن خبر میداد. فقط خر مونی خوشحال نبود، با آغم و تخم گوش میچیناند و بدون توجه به زیبایی های بپاری که همه جا را فرا گرفته بود، به زمین نگاه میکرد.

بعد از یک ماه از او بره افتادند. گلجان سوار خر سفید خود بود و ملا نصرالدین سوار خر مونی. پسر بزرگ ملا جلوا و دوست روی جلدو که خر نشسته و بر دوشش پشت سرش روی کول خر سوار شده، دم خر را گرفته و به طرف خود کج کرده بود و با تفتن خاوندانی را که به موهی دم گیر کرده بود، میگرد. پسر سوم را در لنگه و است خورچین و سر چهار را در لنگ چپ خورچین گذاشته بودند.

گلجان، نمیدانم چرا خر من در این اواخر اسرده است. تکه دریغ شده باشد! بارها، به ما رهم کن و ما را از این بله نجات بده! گلجان گفت: - به اولین بازاری که رسیدیم یک شلاق حسابی بفر، فوراً حالش جا می آید.

خر به این سخن گوش میداد و فقط آه میکشید و دو دل از صاحب خود شکوه و شکایت میکرد. شیم جانشین بپاری وزین گرفته، درختان زردآلو

جانبه ای از گل دور کردند و باغ وستان از فرشی زردین بر تفتی و ناگهی پوشیده شد و چهچه و آواز خوش الحان در هر سو طنین انداخت. نهرها طغیان کردند و چون سبل خرمشان در هر سو روان بودند و با غرضی صهیان خود خاموشی شب را برهم میزدند. روزی در یکی از سنازل سیاه راه خر مونی شن چرا در یک علفزار سبز و خرم بپاری، به گلجان نگ کرد و دید که گویی باز هم تکتشی بالا آمده است و همیشه بلیف کرد اشتباه نکرده است نهر برآورد، اسارا باه آورد و با به فرار گشت و به لنگه کوبه کردن بویه زارهای اطراف برداشت.

فقط در این هنگام بود که ملا در دلتان چرا این درازگوش اسرده و شگین است و به گلجان گفت: - گلجان ناخن، حق و عدالت حکم میکند که تو دو پسر کوچک

سارا با خود سوار خر سفید بکنی. حالا دیگر، خر سفید اسرده و شگین بود و خرمش، برعکس، کوششش را سیخ میکرد و دم میچیناند و چاپک و شنگول سم بر زمین میکوبید و راه، میپید.

دو سال دیگر هم گشت. حالا دیگر هر دو خر اسرده و شگین بودند. گلجان به ملا گفت: - چطور است یک خر دیگر هم بخریم؟ ملا نصرالدین جواب داد: - ای سرخ گل بی صفا من، اگر وضع به این سولال بگذرد، بروی کاروانی در بی ما روان خواهد شد! که می بینم که برای من دیگر دروین صیر و صاحت پاهان یافته و زمان تفکر و اندیشه فرا رسیده است.

گلجان گفت: - خدا را شکر! بالاخره تو فهمیدی که دو این سن و سال و با چنین حالتهای، پرازنه نیست که مانند آواکین بی خانمان، در کوه و بیابان ول بگردی. به بخارا میروم و در خانه پدر من منزل میکنم... ملا حرف او را قطع کرد: - صبر کن، مگر فراموش کردی که فرمانروای بخارا هنوز هم همان امیر قلی میرت است! بهتر است که ما دو همین نزدیکیها، در خوند با در خند سکونت اختیار کنیم.

از روی تپه ای که ملا در آن روز چادو زده بود تا شب را در آنجا بگذرانند، دو راه دیده میشد: یک راه بزرگ و کاروان رو به خوند و یک کوه راه به خند میرفت. در راه بزرگ خوند تعداد زیادی کاروان شتر و اراجه و سوار و پیاده در میان توده انبوهی از گردوغبار آهسته حرکت میگردند. راه خند خلوت و آرام بود و شقی شامگاهی بر آسمان صاف و شفاف فراز آن پرده دیبای کنگونی میپید بود.

ملا نصرالدین گفت: - به خوند برویم. گلجان جواب داد: - نه، بهتر است به خند برویم. من از شهرهای بزرگ و بازارهای

شهری شسته و دهمه، به سحرآمیز در جای خلوت و دنجی اشتراقت کنم. ملا به اشتباه خود می برد. او که طبیعت زن خود را میدانست و میخواست به خوند برود، سیاست نگویید: به خند برویم، در آنصورت صحرایی فوراً سیگت. به چنین جای خوشنود و کجگاه، و صبح روز دهم، آنها دو راه بزرگ به پیش میروند. ولی کار از کار گذشته بود و ملا دیگر نمیتوانست کشید خود را اصلاح کند. جرمست این خطرناک بود، زیرا بمضام یک غریب



تغزیه در بهار آزادی

(دور، دور، دور، صدای شیور)
(دیهام، دیهام، دیهام (صدای طبل)
(جرینگ، جرینگ، جرینگ (صدای سنج)
در زندان شکسته میشود یکی از
یشتراولان انقلابیون وارد زندان شده
و گوید:
ایمان اینجا چقدر تاریک هست
بد هوا و تنگ و وهم یاریک هست
کاش گریزی به جیب من یفتی
تا که پیش چشم من روشن شدی
ناگهان صدای در تاریکی سیاهچال
بلند شده و گوید:
عو، پها نندازی آن پیت را
که پیدا کنم پند کبریت را
به دیوار دست بگیر و پها
بگیر و یا تا محل صدا
حسن آقا (نازموارد) کورمال کور-
مال به صاحب صدا رسیده و گوید:
ای برادر، چه میکنی اینجا
آفرین بر سر تهری شما
من که نزدیک بود بکنه کتم
ماله بودم به فکر تا چه کتم
خب برادر، بگو که است چیست
جرم تو چیست، مدتی تو کیست؟
زندانی یا ناله حزین گوید:
آ حسن جون، من معلم بودم
آمدمی پها و منتظم بودم
دشمن فرهنگ منحل بودم
حامی حق و حقیقت بودم
بهر استقلال و آزادی مندم
سینه را کردم سر، هر روز وشام
لا که افکندند در این تو، مرا
نوگس پیگانه، ایرانی نمسا
حسن آقا، سری از روی تاسف و
دلجویی تکلماده و گوید:
برخیز و مخور غم ای برادر
از آنچه به تو گذشته، بگذر
گوشا تو را، به به بکن گوش
کن گوش، به این خروش و این جوش
هنگامه انقلاب، برخیز
چرخ و چه وقت خواب، برخیز!
آن دوره اختلاف طس شد
سواک و چوب و چماق، طس شد
پایان شب سیه سید است
هر آنچه تو خواستی رسیده است
(دور، دور، دور، دیهام، دیهام،
دیهام (صدای شیور و طبل)
آقا معلم برای بیان عقیده به طرف
میکروفون آید و گوید:
میکروفون، ای میکروفون، ای میکروفون
عمری از دست دلم شد فرق خون
سالمیاد از خدمت طاقوئیان
سم پراگندگی به مفر مردمان
از دهمرمدندی دزدان ۲۵ زدی
سالمیاد حال مرا برهم زدی
هر چه باطل بود و یوغ و یاهه بسود
کردی آن را چون حقیقت و نمود
فلسه گفتی به لعل ظلم و جور
آسمان و زمین، آسم چسورا
پشتها کردی، همه یکجابه
مملو از کذب و ریا و شایبه
شکرله، خالیها راحت شدیم
هر دومان، راحت از آن نکبت شدید
آدم تا گیرمت در دست خودم
گفتی ها را بگویم، خود بخود
آقا معلم بطرف میکروفون میدود

خلیل خان
ای ننه مم رضا
ای ملکه ای ننه مهرضا
عاقبت اسرار تو شد پر ملا
خلق در گناخ ترا باز کرد
برده بدو از رخ آن راز کرد
دید که با آنچه من و سال
بودی از کار هوس بر مثال
شینه می بود فزون از دوست
ز آنچه که در شر یک قطره نیست
بود ترا هم عرق وهم شراب
وای تو ای زن غلام خراب
بود چه آن فیلم ترا در سری؟
سکس نشان دادن و تو؟ وای وای
ای هوس محرکه گیری ترا
این هنر آخر سر پیری چسرا
پش که گویند بهرم رنود
از سر، آن فاشه کتر نبود
کاشکی از خلق ترا شرم بود
ز آنچه بیچارهات آرم بود
غل که بود از تو پری، راستی
می دگر از پری چه میخواستی؟
حال بغیرت زنی عسری؟
یا بی عسرت زنی فرستی؟
شیوه منی میر از یاد پشرا
لفظه دلدادگی از لبو، نواز
در هنر فلسفه پیروزی پشرا
روسیان را هنر آموز پشرا
باز در آگیا بلین غوطه زن
ای اجسن غوطه زده در اجسن



پدم استاد، استاد میروشن
در این ره دارم از دیلی آزاد
هزاران مدرک و مدرک فرکیش؟
پس آزادی عبارت هست از آن چیز
که من آن را نمایم هر سو یشت
والا، هر کسی چیز این بگوید
بود از دشمنی پها این ترش
(دور، دور، دور، دیهام، دیهام،
دیهام (صدای شیور و طبل)
آق معلم خاج رواج، دبش را روی
کولش گذاشته و عقب گرد کنان پاخود
گوید:
سالمیاد حرارت بود، آتش پها روشن
ملتی پوش آمد، گنت چشمه روشن
گنتی که ظلمت رفت، شد نورخاروشن
السوس که یکبوشد جنگ معر و معه
روشن
در طلوع آزادی - چشم شیدا روشن!
فتهاها گردید، بین کرد و گردستان
شد به ترکمن صحرا، جنگ فارس و
ترکستان
گرسیاوساواکی، نیست تهر به گردان
پریگو که این آتش، گنت از کباروشن
در طلوع آزادی - چشم شیدا روشن
(دور، دور، دور، دیهام، دیهام،
دیهام (صدای طبل و شیور)
(جرینگ، جرینگ، جرینگ (صدای سنج)
منی لالت:
۱- توجیه - ۲- موقتیت - ۳- انقلاب - ۴-
سند و مدرک - ۵- تشویق و ترغیب - ۶-
تمیکات

انتقاد آزمایشی

طیال آقا

پدیسویه به اطلاع چمالداران
ارتجاع می رسد که مطالب این ستون
جنبه آزمایشی دارد و نویسنده لطف می-
خواهد هوای کار بستی یابد، لطفا
بجای حمله باجمل، نقد به دگر اکتفا
شود، زیرا گوشتی دستمان است.
روینده جدید برای زنان ازین دست!
به اعلام ضرورت داشتن حجاب برای
خانمها درکستین دیور، طراح و معمار
معروف فرانسه طرح یک روینده جدید
را برای خانمهای از دینده رسته ایرانی
تیمه کرد.
در این روینده های آخرین مدل
هیچگونه بندی تیمه نشده و دشمنان
ایران نمی توانند بگویند که زنان ایران
خود از بند استعمار رها نشده امیر بند
دیگری شده اند.
روینده ها در ۱۲ رنگ مختلف تیمه
شده تا هر خانم با انتخاب رنگ دلخواهش
نشان دهد که از آزادی کامل برخوردار
است، دور تا دور این روینده ها، بجای
بند، کش کار گذاشته اند که بطور
اتوماتیک قستیای زائد و نامرهمند
سر خانمها را میرواند.
درکستین دیور در گفتگو با یک
خبرنگار فرانسوی گفته است: دیرمکس
خانمهای تحصیلکرده ایرانی، بنده از
مرحله اول انقلاب ایران بسیار راضی
هستند. وی این مرحله را کاملاً سودمند
خوانده است.
دل وقلوه سلطنتی
خبرگزاریا خبر دادند که دارایی
شامسابق در خارج از کشور ۱۵۴ میلیارد
تومان است.
نمیاد میدانی ۱۵۴ میلیارد تومان
چقدر پول میشود یانه؟
هزارتا اسکناس هزار تومانی می-
شود یک میلیون اسکناس هزار تومانی
میشود هزار میلیارد تومان و هزار تا
اسکناس هزار میلیارد تومان! تازه
میشود یک میلیارد تومان. حالا همینطور
بشمارید و بروید جلو تا برسید به
۱۵۴ میلیارد تومان.
بهر حال، این خبر بر اختیار من را
به یاد آن جگرگی نزدیک عوبخانه

حکایت
ه کی سنجرا گفتند تو چرا اینقدر بر مزار سلسله پهلوی گریبان
حسرت چاک میدی؟
گفت: سلسله پهلوی گور پفرش، من برای از دست رفتن چندین
میلیون دلار جیره و باج سبیل سامانه قطع شدن حق التهری که از بابایت
آموزش تعلیمات جاسوسی و آداب دست نشاندگی به پفرزند لوس و فشر آن
نظیکار، بطور مستمر دریافت میداشتم در آه و فغانم - مگر نشنیده ای که
سکما گفته اند:
دیه مال هفت رسیدی، هلاک کن خود راه
اگر چه خلق جهان تف کنند پریش
مدار دست ز دزدی، که رام و نوکر وار
از آنچه دزدی، سهم ترا لهد پشت



در گنبد کلووس، ملادی کون کش را به خیابان میبرد!

نگار و دی

محمود پاینده

«میرزا کوچک خان نبونه»

کله سر، هرچی بیون خوردنیه تابان نبونه
تیه پول هرچی بشون آهینی بالان نبونه
(دوز برار) کی که (حسن خرس) فی زله نهفته
هرکه جنگل بخونه، میرزا کوچک خان نبونه
هرکی هویکته، پالساله درویش تگنون
هرکی ریش پدازه کینه مسلمان نبونه
(بزخایه شیشه) نقل دان نبونه کون بنیشه
مش سلیمان، گپ جی، حضرت مسلمان نبونه
آب لاکو سرغونه، لال لونه زیاندار نکونه
فودوشی زاک و سپین شیردوستان نبونه
هرکی دار بزین، جنگلی حشمت نگوین
هرکه موزر دیوسه، احسان اشخان نبونه
شمارگر زنده بیون، زالموسون خون فودوشه
دیلسانی خان چور، بی دین و ایمان نبونه
به چارک گورو گفن، انسی جنایت نهفته
آدمی نسان و سپین، انقده سک جهان نبونه
گنده واش، هرجا دیون ریجان عطر نهفته
سیره میدان به پر، لیلله کو، سامان نبونه
کولکافیس، زور بزله، پیلل چپچه نژنه
بی ادب، جان یکنه شاعر گیلان نبونه
کور یا بو، شیشه باره، به سلامت نهفته
راه و چاه نهفته کسی، رهبر و راه دان نبونه
هرکه مندل دیوسه، مردمنه غصه نهفته
شمال که شولا دکونه، سر به چوینان نبونه
هرچی بار دین اینه سر، باره زمانه شمه سر
کور پیچمن! نیده بین دریا هوشمان نبونه؟
پشت دس، دزده گون، قوروت و قورا به چله تن
سینه آب دان، آب خورجی، هراسان نبونه
گرچه پرگو بوته، پرورد، تو بهاینده، بیگو
گیلکی شمرگوتن، اینقده آسان نبونه

توبه گرگ

من از عمل فعال ساواکم
که رستم توبه کردم، پاکم
چودیدم وضع، خیلی خیط ویتنه
ز جا برخاستم رستم کیشنه
سلام و کیش و تمظیم کردم
خودم را کاملاً تسلیم کردم
از آن چمی که آنجا جمع بودند،
که من می رفتم، آنجا می شوندم،
یکیشان کرد از من بازجوئی
که باید هر چه میدانی بگوئی
بیش گفتم که بگسترم زطافوت
بیش گفتم که دیوسم به یاقوت
بیش گفتم فلفل کردم، ولم کن
بیش و گوش پر درد دلم کن
جوانی بود و بی پولی و بیسی
شدم مجنون امسال پلیسی
کتاب چیزباندی بسکه خواندم
خیال کردم که واقع چیزباند
خلاصه بازجوئی که شمایی
خوشم آمد از این شکل کذائی
حسابی گون و خنک و خام گشتم
توی ساراگ استخدا گشتم
کسی ز دست استادان نشستم
حساب کارشان آمد به دستم
چنان درشل خود پرچسته بودم
که بعد از مدتی سر دستم بودم
شبانگاهان که غورشد جیاتاب
بهشت کوه مغرب رفت در خواب
شدم آساده گشت شبانه
زدم از خانه بیرون مخفیانه
به به به مردم گوش کردم
همون به به روح خاموش کردم
چو جمعی جمع دیدم توی کانه
شدم بر جستان قورا اضافه
سخن دربار طافوت گفتم
یکی گفتم ولی صدتا شستم،
شدم از گفته هاشان شاد و مظلوم
تمامش توی ذهنم ماند محفوظ
خوشم آمد از آن افکار روشن
ولی یک ربع بعد از رفتن من
چو پول من خود را داده بودند
به زندان اوین افتاده بودند
دو ساعت با سر و وضع مندل
سر هر کوچه ای گفتم معل
اگر دست کسی دیدم کتابی
بیش گفتم: «اوهری مرد حسابی
کتاب قودهای داری؟ بیسم
پدرسک من خودم یلکها لنین
خیال کردی که تیرون شهر هر که
زمان خوندن این چرت و پرته؟
خیال کردی که این نهج البلاغه
به حال و دوز تو دارد افتاده؟
بنو هستی مدنی یا مجاهد؟
هر که کردی وضع ما را ناساها؟
پس اینقده وضعت خیلی خیطه
بیا بیا من به زندان کیشنه،
چو شد امن و امان شهر و خیابان
شدم مامور گشتی در بیابان
سر راه ایستادم پا سیوری
بایمید چریکهای سیوری
بندیش دویدم مثل شازی
پس از یک خورده موش و گربه بازی
اگر دیدم کسی را غوی چاده
ام از سواره یا پیاده
(یکی شکار بی شتوک بر لب
شکار خمس مشکوک در شب)
به یک ویران راهی را گرفتم
گشتم داد و پا فریاد گفتم:
سیاهی کیشی؟ باید بایستی
لنینستی؟ سر یا عاز کیشی؟
بفرما واقعا قصت چه بوده؟
اگر میری حموم، یک خورده زوده
اگر قصدت بود رفتن به منزل
کتون دیر است ای بهیج مسل
اگر قصد جدال و جنگ داری
میخواستی پس تفنگت را بیاری
(بیشتم که رستم در خیالات
خودم را فرض کردم رستم آلا!)
(سیرم منحرف شد از وقایع
لذا از نو دهم شرح قبایع)
به یک ویران راهی را گرفتم
گشتم داد و پا فریاد گفتم:
آهای بی آبروی و دره یسه
حالا کارت به اونجا رسید
که با تیر و تفنگ و با مسلسل
داری میری قایمش توی جنگل؟
بدان که جات تو زندان اوینه
حسابت با گرما لکافیتنه.

اشاره

منظومه «گرگ مجروح» را نوح در سال ۱۳۳۳، یک سال
پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد سرود و به دست چاپ داد. اما پیش از
آنکه کتاب از چاپ خارج شود، نوح به خاطر سرودن آن به زندان رفت.
نظر به اینکه «گرگ مجروح» دو دسترس مردم قرار نگرفت،
جزعدهای معنود از دوستان نوح، موفق به خواندن آن نشدند، گرگ
مجروح، به عنوان بخشی از تاریخ دیکتاتوری معمر شاه است که
از این شماره چلتگر به صورت پاورقی به نظر شما می رسد.

گرگ مجروح

دشت گرگ درندهای ساوا
در دل گله هجو شیرینی بود
هرچه میخواستی همان او بود
مفتخوار شماره یک بود
بسر را سینه میدید فقط
پنج و شش، هفت و هشت بود آقا
گردش را نمی ریید ارم
دل هر زبیر دست آزدن
کار دیگر نداشت آقا گرگ
لیک مغزش گدو صفت پدوک
بود در دست سببی مسرکاره
بلکه سرکارو خان و حضرت و میر
بله، آقای گرگ بزرگ است!!
که شده سبکتوار شمر وزین!
دور او چند باز می چرخید
یا بگوید به آب او یا بسو
رسم کار این نبود این کردی
یا که بالای چشم تو ابروست
بود تنها بخوبی سرخبر
هرکجا بره بود آن سو بود
بشکن و باره کن چه سینه چرم
فیش او باز گشته می خندید
صاحب صد دقینه بود آقا
ران مگو نزد او به از جان بود
دیگر آتش سحر نبود او را
نبود ران و سینه انسان
این مقولات صحبت ما نیست
دیگر آرام و خور و خواب نداشت

که

گله ای بود بی حساب بزرگ
دیده از دیدش سیه میگشت
در تلاطم، پسان دریایی
بیع و زق و نق و ناله
دشت را می نمود معر آمیز
رنگی از نو نموده بد تصویر
هده جا، هرچه بود زیبا بود
بود گرم جدال با گلها
همه جا سیزه و گل و سوسن
همچو رزم آوران خموش و دزم
غافل از گرگهای خون آشام
در کمینش نشسته هر شب و روز
عاشق ران اوست آقا گرگ
ساده و سبیل مثل آب خورد
از چکر گاه او چکر گیرد
در چرا بود همزه چوین
اوازه دارد

اندر آن دشت زیر سلطه گرگ
گلهای میچرید در آن دشت
گلهای سبکین مبولاتی
میش و بز، قوچ و بره، بزغاله
نهی چوین زبانک شور انگیز
دست نقاش، دهر پا تدبیر
دشت فرش از پرند و دیبا بود
باد، سرست و شاد در صحرا
عطر آکنده بود دشت و دمن
کرهها، برده سر سینه هم
گله در دشت سآکت و آرام
غافل از اینکه گرگ عالم سوز
دشمن جان اوست آقا گرگ
خون او را به از شراب خورد
بردیج ارم ورا بیس گیرد
گله در دشت سبز بی پایان



کردی کرمانشاهی

له اصلمان خان

گورت بکه کم، جغد استعمار

بنیر و انسق له خون شهید
چو پیاله چینی، پرله غرتاده
دس هم گردن، له ژن و پها
دنگ گشتیان، اته اکیر
دژن مسلح، تسا بن دسان
ایمان به خوا، ایمان بهقرآن
یکی شهید بی، صدتا هاته ژ
کلك و کلك، گشتی بی وشت
وژن: استعمار حسرت و سره
ایمه نتواهم، نه شانه له بار
دنگ کل مردم، طوفان و پاگرد
زنجیر ستم، له دسپل واکرد
ایرنگه جسته، جشن جمهوری
ترجمه آیه - جاء الحق و فُتِحَ الْبَابُ

توکی

حقیقتی معلوم صمده

تو جانان یوردونون ای قهرمان اولادی صمده
قلیبمیز چیرینه، سرتکه دلار گله آدون
ظلمه، حقیر لیکه، فولور لوفا عصیان انتنون
ووروشوب عریبوی، وئردون آزادلیق درس
نوریدی، شملیدی، ایلدیریم ایدی قلمون
گوللهدن، سرنگون آرتیق قلمون کسکین ایدی
قیساص ورنده، اوزون خلق پولون گومر دون
خیردا سالارلار وئوز عریبوی وقت ایشمکله
سویلدون «انسانا زینتی شرافتی ثلوم
ینی نسله نه گوزل درس شیاعت وئردون
قاراجا، خیرداجا همتی بالیقار و نیلیلیب
قهرله چاندیلا هیبتلی نهنگین انصر
دوروزیز قارداشیم ایندی سینی آقیلا بیراتل
یازدی خوش ونگیله، بهرنکه آدین قاریخه



در این اوضاع ساواکی بگیر
کتون هیبتی اعلام گدم
خودم را در شما اقدام کرده
چو بودم گول و منک و خنک و حالو
بمن دادند چای قند و پهلو
مرا یک ساعته آزاد کردند
بواقع عضو حزب باد کردند
لذا فعلا گرفتاری ندارم
بمخون دلقه مشغول گسارم

برایش زود رد کردم گزارش
بهم گفتم دیرو فوری بپارش
غرض این بود شروح قضیه
بقیه چون من و من چون بقیه
سرآمد زندگانی در اجیری
واسه طاوفت و ارتقید نصیری
علیخا شدم زار و دریشان
بیشام چیشام بییشان
سر عقل آدمه حکام ییری

لذا از نو دهم شرح قبایع
به یک ویران راهی را گرفتم
گشتم داد و پا فریاد گفتم:
آهای بی آبروی و دره یسه
حالا کارت به اونجا رسید
که با تیر و تفنگ و با مسلسل
داری میری قایمش توی جنگل؟
بدان که جات تو زندان اوینه
حسابت با گرما لکافیتنه.

بشکنی ای قلم ای دست اگر بیچی از خدمت محرومان سر

چلنگر

زیر نظر شورای نویسندگان

محمد علی افراشته

تله موش

شعر منتشر شده ای از افراشته، به مناسبت انقلاب عراق و سرنگونی سلطنت

تله ق گردد و موشه قوش افاد
ختم شد، فاقحه مع الصلوات
تله بگذار را زگل طبق
فیصله داد کسر را یک شب
فیصلی رفت و فصل مردم شد
احسن احسن به شاهکار عراق
بدر از خائنین به در آورد
«چون تکه می گم نمالده کسی»
دور قباب سبزی چین دوبارش
مدح ارواحنا فلدا گویش
رادیو بلانی پالانچی او
از آنان بنگی و دای چالشی
شد یهو زرت کلمه قصور
چاله افتاد بی چک و چاله
مسکراید را قبالة نمود
از سیه مرده ها یکی شد کم
نه هم از سابه خدا خبری
شد عراق عزیز جیسوری
کند و رنجبرهای ظلم شکست
شد شهنشاه مسکرایدی
روز خوشتر نصیب ایران پاک
ایلی و شهری و دهستانی
نولت لویس و جوان عراق
گردن انگلیس شال غزاست
فتت کرکوک و نفت موصل رفت
با یک اردن خلق شد فانوس
خند شد شاخ و سال پیمانی
حاجی قش بر آیه یمان هم
آنکه می کرد نوگری سی سال
از بسرای بقای استعمار
نام لنگی به یادگار از او
ترک و ایران ، عراق و پاکستان
رفت دوش به چشم هیزم گش
روسیاهی ببالد بپسر ذغال.

«این حکایت شو که در بغداد
شاه بغداد از این صدا شد مات
از چنان تله و چنان تقی
جیبه ملی عراق عرب
تله ق گردد و کور شه گم شد
نار شست تله گذار عراق
شاهکاریکه کار شه را کرد
بهجت آرد خیر برای سی
قبلة عالم و کس و کلاش
واعظ و عامل و لنا گویش
اطلاعاتی چاخانی او
زاهدی، پختیار و شعیانی
هم غیاب حضور امین حضور
ذات شاهاله و ملوکانه
دفع شر و مزاحمت فرمود
کله با گشت قبلة عالم
نه ز «ارواح فدا» السری
چشم بدخواها با باغسوری
به هو یک ملت از اسیری رست
رفت ملت به سوی آزادی
همیواد عزیز شد آزاد
از زبان عصوم ایسرانی
تهتیت یسر برادران عراق
تسلیم از برای آمریکاست
نه از اینکه امیر فیصل رفت
آهه خرج و آهه جلموس
ملخ اقتصاد نوی پستانی
حاجی بغداد خرابه، یمان هم
رفت نووری سید خر حاصل
آنکه می کرد متصل گشتند
ای بسا لاله داغدار از او
نوگسر یا رگایی یمان
آنکه می داد به در آتش
شد زمستان تمام و در هر حال

چند بیت شعر

در این ده جزیری که شا از انتشار
با خردار شد به ، بحیث جان شا
عادل و لکری با بود - از سینه های
کل ارمایی شا و مطالب پیش از
نگی که برای ما نوشته به ، صمیمانه
سپاسگزاریم
شعاری که بر سید کل «کارکنان
شورگه» ناله ایران - بان امین
بود ، نه تنها شعاری در دستار ،
بلکه شمارحه ناماست ،
«چند افراشته که منتشر چون برسم
ز سنگین برافراشته باد»
دست خسته شا را می نشاندیم
کارکنان و نویسندگان احقر



شاه گریز با گفته است «اگر سه سال دیگر بمن مهلت میدادند، آنوقت می فهمیدند که من برای کشورم چه کارها کرده ام»

از: هم سنگری

فی النصیحه!

حاصلش جز دزدی و جز نوکری
غارت و مزدوری و خیره سری
چیز دیگر اندر این دنیا نبود
سهم ما جز آه و وایلا نبود
نفت رفت و قند رفت و ماش رفت
دیگرفت و آتش رفت و جاش رفت!
چیز نیست از این در عالم نماند
محقق درمان، تپهای سالم نماند
«کی شود غلغول علیین شمال»
غیر گندوب، چه عیزه از میان؟!
«گر نماند اطلس و دیبا به پیش»
ومنه بتوان کرد بر شلوار خویش
لیک تو، نه اطلس بگذاشتی
لنگ و توبان بر کسی بگذاشتی!
کشتی و بر دی و خوردی چیلگی
پرسر نقش غلاصق هرگز
ملتی در فقر و غم نا خرخر
کشورش در حلقه ی مستعمره
نام اینها «امیت» بود و «نیت»
دستخوش نا این ثبات چون پایات!

«گریه میکن اگر پرداختی»
نیل انسان از زمین پرداختی
لیکم شو ، هم پایای یوز تو
غافل ازیک نکته یهودی پیلو!
(ای فتا، معنای این لفظ «چلور»
خرچهره های خودیگویی و خودشنواری)
آری، ای دزد کبیر گردنه
دیگر آن دوران گشت و هیمنه
قرن ما، قرنی است، قرن غلغول
قرن خلق یسر ز دزدان دغا
قرن مرگه، کارتل و «گیتگ» و «تراست»
قرن پیروزی حق و عرف راست
قرن استعمار و دلقک عاش، مرد
«جوسه را پالیز می باید شرد»
قبلة گاما (!) درس تاریخ است، این
جوش نزن، ورنه وول مسفور، هیچ است این!
بپشت آن باشد بجای نقل و زنگ
لال پشینی به کنجی سم و بکم
بسا دگر یساران و دزدان نظام
شکر حق گوشت، که جستی ز انتقام

گریه کن ای شاه خائن، گریه کن
گریه کن زان گریه های های
چون فرا آمد زمان یسای یسای
بار کردی هی ریال و هی دلار
عاقبت گریان شدی در زیر بار
تکیه بر تخت شهنشاهی زدی
دم یسلم دم از وطنخواهی زدی
وقت رفتن، خاکه هم پرداختی
یک پاپاسی بپس ما نگذاشتی
اینطرف عاك وطن در سمیهات
آنطرف كجاج فلسانی كمیه ات
از پس آن گریه و آه و فوس
عاقبت معلوم شد دمب غروس
دل بر این دنیا مینه ای مرد حرف
کاندرا این دنیا تهراب مانه نه طرف!
باشلنگ و تخت و چش و ادا
کی توان قر داد ، بی قوت و غذا
تا به کی با یزدق و برق وهای وهوری
میتوان با ملتی شد روبروی
نصت سال از سلطه این سلسله
ملك ایران شد دچار زلزله

فرض محال ، فرض ممکن

بقلم : نویسنده محترم ما

کمی است که اگر نثوری پیش بازان
خوش توی کله شونده رفت، بازور
فروگند.

۱ صورت مسئله: چنین استنباط
میشود که انتصابات مستخدم برپنای
روابط انجام گرفته و ضوابط مشخصه در
آنها رعایت نشده.

فرض اول: چون هنوز ضوابط جدید
وجود نیامده، بناچار باید از روابط قدیم
استفاده کرد.

فرض دوم: رابطه در واقع یک نوع
شایعه محسوب میشود.

فرض محال: این قضیه رابطه و
شایعه هم از آن لغت پروژیمایی بی ربط
است.

فرض ممکن: رابطه بهر حال موجود
است، متنباید مشخص شود که روابط
اگر بر اساس ضوابط باشد بهتر است
یا برپنای قوا.

فرض اندر فرض: چراغ که به خانه
رواست به مسجد حرام است.

حل المسائل: پیدا کنید بر تفل فروش را.

۲ صورت مسئله: یک پزشک متخصص
قلب که برای عمل جراحی به بیمارستان
میرفت توسط مأموران کمپنه بازداشت
شد و چون دهش بوی الککل میداد به
خودن تازیانه محکوم شد و از رفتن به
بیمارستان منعرف گردید.

فرض اول: هر جراحی قلب مقداری
پول و تعدادی تازیانه در آمد دارد.

فرض دوم: وزن تازیانه به بعد از عمل
جراحی باید موزن شود و اگر نه جراحی
انجام نخواهد شد.

فرض پزشکی: تازیانه باعث از بین
رفتن الککل موجود در خون بدن میشود.

حل المسائل: هریش بخت برگشته
آنچنان برپنای است که جراحی قلب از
وسیدن به بیمارستان، با کسبه ملاقات
کرده باشد.

۳ صورت مسئله: آقای طومار از دهمن
یک نطق طویل السدت تلویزیونی تهیه
کرد: افرادی را که برایش تراشید ایجاد
بکنند به مردم معرفی خواهد کرد تا مردم
در باره آنها تصمیم بگیرند.

فرض اول: من آنم که رستم بود
پهلوان.

فرض دوم: آدم عاقل طومار را برای
سردی و گرمی روزگار جمع نمی کند.

فرض اجاره ای: اگر متاجر اجاره
خانه را نپردازد ، صاحبخانه حق دارد به
آقای طومار ازاد مراجعه و از نا قدرده بخواد
که ملت بزرگش را بر علیه متاجر بسیج
کند.

فرض اضافی: سنگ مفت، گنجشک مفت،
میز نیمه بسیجی جی گبرمان میاید.

حل المسائل: فکران کن که خرزده است

۱ صورت مسئله: جمعی از کمانی که در
جریان انقلاب به ایران برگشته اند، و
مشاغل مختلفی نصیبشان شده، همدیگر
را برادر خطاب می کنند.

فرض اول: همه با هم برآیند، پس
همه با هم برآیند.

فرض دوم: پنج انگشت برآیند ولی
برابر نیستند.

فرض سوم: وقتی آدم دست برآیزی
با کسی میدهند، از برادر هم پیشی نرویند
تر میشود.

حل المسائل: رفیق خوب کسی است
که وقتی تانی توی دامنش می افند، برادر
وار بارفتایش بخورد.

۲ صورت مسئله: یک شورسین
جدیدالولاده، از تلقیق گروه های مختلف
یک حزب مسلح بوجود آورده و خودش
آرا اداره می کند.

فرض اول: هر دولتی قدرت اجرائی
لازم دارد، اگر چه دولتی در داخل دولت
باشد.

فرض دوم: عالم بر عمل چون زبور
بر عمل است.

حل المسائل: شورسین و زورسیده



کرامی نمود کردیم خاتوم، هر چه داشتیم طومار زاده خرید داشتیم
طومار ساخت!